

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

اشرف دهقانی

۰۹ جون ۲۰۱۶

رفیق "حمید اشرف" در خاطرات یک ساواکی "بی همه چیز" !

اخیراً نوشته ای تحت عنوان "جنگ و گریز ساواک با چریک "افسانه" ای حمید اشرف از نگاهی دیگر" با امضای "ایرج مصداقی" که در برگرفته سخنان یک مأمور امنیتی رژیم شاه می باشد و به صورت یک مصاحبه تنظیم گشته منتشر شده است. در این مصاحبه ظاهراً از چگونگی دست یابی ساواک به بسیاری از خانه های تیمی چریکهای فدائی خلق و به رفیق کبیر ما "حمید اشرف"- این رزمنده کمونیستی که اکنون دیگر در میان مردم ایران به مثابه یک اسطوره و چریک افسانه ای (نه "افسانه" ای) شناخته می شود- سخن رفته است.

از آن جا که من در دهه پنجاه در درون سازمان چریکهای فدائی خلق با رفیق "حمید اشرف" از نزدیک فعالیت مشترک داشته و از برخی از جزئیات امور در رابطه با این رفیق مطلع می باشم و از طرف دیگر همواره در بین رفقاء تأکید کرده ام که تحقیق و بررسی دلایل واقعی ضربات ساواک به سازمان در سال ۱۳۵۵ (که اوج آن در ۸ تیر [سرطان] آن سال بود) یکی از مهمترین وظایف نیروهای کمونیست می باشد، رفقائی نظر مرا در مورد این نوشته (مصاحبه) و این که تا چه حد می توان به آن استناد نمود جویا شده اند. در پاسخ به این خواست قبل از هر چیز باید تأکید کنم که نیروهای انقلابی نباید کمترین ارزشی برای اظهارات مصاحبه شونده که یک عنصر ساواکی به قول توده های مردم "بی همه چیز" می باشد قائل شوند - چرا که این مصاحبه نه برای آشکار کردن حقیقت بلکه درست به عکس به منظور لاپوشانی حقیقت و مخدوش کردن اذهان تنظیم شده است.

اتفاقاً خود ساواکی مصاحبه شونده در همان ابتدای مصاحبه برای کسانی که از چنان تربیتی برخوردارند که "روایت مستند تاریخ" برایشان به یک فرهنگ تبدیل شده جای تردیدی باقی نگذاشته است که برای دستیابی به حقیقت نباید به سراغ عنصری چون او رفت. او با قاطعیت برای خواننده روشن می کند که نه "امروز" و نه در "آینده"، "اسرار سوژه هایش را فاش نخواهد کرد" چرا که "سوگند خورده که خیانت نکند". از همین احساس تعهد عمیق این ساواکی به دستگاه اطلاعاتی اربابان سابق (و میراث داران امروزی شان) معلوم می شود که "در زمینه کار تاریخی" برای کشف "حقیقت"، گفته ها یا به عبارت دیگر داستان سرائی های وی منعکس کننده حقیقت نبوده و لذا از هیچ ارزشی برخوردار نیستند. واقعیت این است که نیروهای امنیتی رژیم شاه در دستگاه جنایتکار، تبه کار و فاسد ساواک که زخم خورده هم می باشند همچون اطلاعاتی های جمهوری اسلامی به مثابه دشمنان قسم خورده توده های تحت ستم ایران با اظهارات و

نوشته های خود و به عبارتی دیگر با به راه انداختن چنین بازی های امنیتی تنها تحریف تاریخ به سود نیروهای استثمار گر را دنبال می کنند و قصدی جز پهن کردن بساط حيله و دروغ در مقابل مبارزان ندارند.

مأمور امنیتی مصاحبه شونده آخرین مسؤلیت خود را در ساواک تعقیب و مراقبت و شنود اعلام می کند؛ و می گوید :

" در خردادماه [جوزا] ۱۳۳۸ به خدمت سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) که وابسته به نخست وزیر بود، درآمدم. دوره حفاظتی را در دانشکده ساواک طی کردم. دوره های رنجری و چتربازی را نیز گذراندم. "ویراستاری از پورتال- (البته به یاد داشته باشیم که برای ورود به " دانشکده ساواک" داشتن دیپلم خود فروشی و رذالت و قساوت و... الزامی بود!!). ساواکی مزبور در اینجا از طریق تریبونی که در اختیارش گذاشته شده ضمن نقل "روایت" های دروغین و مشغول کردن اذهان با داستان های جیمزباندی، در عین حال سعی کرده است حقانیت عملکردهای انقلابیون مسلح دهه پنجاه و اسناد به جا مانده از آن ها را زیر سوال برده و در ذهن خواننده در درستی و واقعی بودن آن ها ایجاد شک و تردید نماید. این کار او البته به سود کسانی هم می باشد که به دلیل علاقه وافر به کشف "حقیقت" محتاج زبان دروغگوی وی هستند تا بتوانند به سم پاشی خود علیه چریکهای فدائی خلق و مجاهدین انقلابی در دهه پنجاه رونق بیشتری داده و نقش ضد انقلابی خود را در مخدوش کردن تاریخ واقعی مردم مبارز ایران که باید چراغ راه آیندگان گردد ، ایفاء کنند.

چگونگی ارائه مطلب از طرف ساواکی مزبور نیز جالب توجه است. او با استفاده از حسن توجه به حق و احساسات پاک نیروهای مبارز نسبت به رفیق "حمید اشرف" دست به شیدای و عوامفریبی زده و در حالی که پنهان نمی کند که تشنه به خون این رفیق کبیر بوده - البته بر حسب "وظیفه" (!!)) در همان حال سعی می کند خود را شریک در احساسات مردم آزادیخواه ایران نسبت به رفیق "حمید" جلوه داده و سخنانش را بر اساس ذهنیت آن ها تنظیم کند. البته این واقعیتی است که ساواکی ها نه تنها در مقابل رفیق "حمید اشرف" خود را بسیار حقیر می یابند بلکه آن ها اساساً در مقابل عظمت بسیاری از انقلابیون مسلح در دهه پنجاه حتی هنگامی که آن انقلابیون را در چنگال خود داشته و شکنجه های وحشیانه بر آن ها اعمال کرده بودند همواره با پی بردن به درجه پستی و حقارت خود در مقابل آن انقلابیون سرفراز ، از احترام به آن ها سخن گفته اند. بیهوده نیست که این ساواکی در اواخر مصاحبه اش یک مرتبه به یاد یکی از بنیانگذاران چریکهای فدائی خلق، رفیق کبیر "عباس مفتاحی" می افتد و با احترام از او یاد می کند. آخر شکنجه گران این رفیق - که غیر محتمل نیست خود وی در کنار رئیسش "بهمن نادری پور" یعنی همان تهرانی شکنجه گر معروف، یکی از آن ها بوده باشد - در مقابل عظمت مقاومت بسیار قهرمانانه رفیق "مفتاحی" ، خُرد و تحقیر شده بودند. در هر حال او در این جا از احترام نسبت به رفیق "حمید اشرف" هم دم می زند و می کوشد زهر سخنانش را با یادآوری شخصیت والای این رفیق به خورد خواننده بدهد.

از طرف دیگر وی بدون آن که به روی خود بیاورد که در شکنجه گاه های ننگین قرون وسطائی ساواک مرتکب چه اعمال قساوت آمیز، چه شرارت ها و چه جنایاتی علیه فرزندان آگاه و مبارز مردم می شدند (فعالاً به جنایات و اعمال کثیف و ننگین آن ها در بیرون از زندان در حق همه توده های تحت ستم ایران نمی پردازیم) کشتار جوانان انقلابی دهه پنجاه را با این عنوان که ما با چریکها درگیر جنگ بودیم توجیه می کند و در آخر هم طلبکار در می آید که "خشونت، خشونت می آورد". البته در این سخن آخر حقیقتی هم نهفته است و آن این است که برآستی این خشونت بی حد و حصر رژیم شاه و نیروهای امنیتی اش نه فقط علیه مبارزان راه آزادی بلکه علیه همه توده های تحت ستم ایران بود که "خشونت" به حق کمونیست ها، آزادیخواهان و توده های انقلابی دهه پنجاه را به دنبال آورد. بیهوده نبود که مردم

مبارز ایران جهت نابودی ظلم و ستم و مقابله با خشونت های ضد انقلابی رژیم شاه و نیروهای مسلح و امنیتی اش به عالی ترین شکل مبارزه یعنی مبارزه مسلحانه توسل جسته و با دست زدن به قیام، موفق به سرنگونی رژیم شاه شدند. واقعیت این است که مبارزه ای که انقلابیون جان بر کف ایران در دهه پنجاه علیه ساواک، کل رژیم شاه و اربابان امپریالیست آن رژیم انجام می دادند پاسخی در خور، به خشونت بی انتها و ددمنشانه آن ها در حق کارگران و دیگر توده های رنجیده ایران بود. حتی اگر مبارزه به حق انقلابیون مسلح را "خشونت" بنامیم در این جا با دو ماهیت متفاوت از خشونت مواجهیم. یکی با خشونت و جنگ ساواکی ها و دیگر نیروهای رژیم شاه برای حفظ نظام ظالمانه سرمایه داری که خون و کثافت از آن می بارد و دیگری با "خشونت" و جنگ انقلابی توده های تحت ستم و پیشاهنگان انقلابی شان در جهت از بین بردن این نظام. بنابراین، این ماهیت عمل است که حقانیت و عدم حقانیت آن را تعیین می کند و نمی توان هر مبارزه و جنگ عادلانه را به صرف "خشونت" درون آن محکوم نمود. امروز دیگر بر کسی پوشیده نیست که نیروهای امنیتی رژیم شاه برای تسهیل استثمار و تحمیل فقر و فلاکت به اکثریت آحاد جامعه به نفع سرمایه داران خارجی و داخلی و به منظور مهیا کردن شرایط جهت غارت منابع غنی ایران به دست امپریالیست ها، چگونه و با چه روش های بیشرمانه ای به حفظ دیکتاتوری و سیطره فضای اختناق که نفس ها را در سینه می برید می پرداختند.

همچنین باید به یاد داشت که خشونت وحشیانه ساواکی ها علیه توده های مردم و فرزندان مبارز آن ها صرفاً به دهه پنجاه محدود نمی شد که حال بتوانند آن را با در "جنگ" بودن با چریکها توجیه کنند. پرونده جنایات و خون هائی که نه فقط ساواکی ها بلکه به طور کلی نیروهای مسلح شاه از مردم تحت ستم ایران در مقاطع مختلف قیل از دهه پنجاه بر زمین ریخته اند آن قدر قطور و بیانگر شدت و وسعت جنایات و خون خواری آنان می باشد که با چنین ادعاهای سخیفی پاک نمی شوند. در این جا نیازی به آوردن نمونه هائی از آن جنایات که کشتار شدیداً خونبار مردم مبارز آذربایجان در سال ۱۳۲۵ یک قلم از آن ها را تشکیل می دهد نیست. مردم ایران نه این جنایت و جنایت هائی شبیه آن (مثلاً در کودتای ۲۸ مرداد [اسد] ۱۳۳۲) را فراموش کرده اند و نه می توانند از خون "وارتان" ها در زیر شکنجه پیشینیان ساواکی مزبور در دهه سی (دو دهه قیل از دهه پنجاه) بگذرند. این ساواکی و ساواکی هائی نظیر او مدافع چنان رژیم دیکتاتوری بودند که حد اعمال خشونت علیه زحمتکشان و رنج دیدگان را به جایی رسانده بود که بارها حتی کارگرانی که صرفاً طالب حقوق صنفی خود بودند را به گلوله بسته بود. آری چنین خشونت های ضد انقلابی بود که جوانان شجاع و آگاه ایران که دل هایشان سرشار از عشق به مردم محروم میهن شان بود، کسانی که برای ایجاد جامعه ای آزاد و رها از هر گونه ظلم و استثمار حاضر به تحمل هر گونه شکنجه ساواک و هر نوع فداکاری و از جان گذشتگی بودند را به صحنه مبارزه مسلحانه علیه دشمنان مردم کشانده بود.

نکته دیگر در نوشته مورد بحث، تقلید ناشیانه و نا موفق ساواکی مزبور از سناریوی برخی فلم های پولیسی به منظور حرکت از سابقه ذهنی خواننده و همراه کردن وی با خود می باشد تا از این طریق بهتر بتواند به امیال و مقاصد خود نایل آید. در آن فلم ها تماشاگر با پولیس پر کاری مواجه است که علیه "خرابکاران" دست به اقدامات متعددی می زند. برای این پولیس نه پول و نه "پاداش های آن چنانی" مطرح است بلکه او از روی "وظیفه" و علاقه وافری که به شغل "شریف" خود دارد با "پاکدامنی" کامل عمل می کند. در این جا ساواکی مورد بحث هم که برایش "نه پای پول در میان بود و نه پاداش های آن چنانی. اگر هم پاداشی می دادند از چند صد تومان تجاوز نمی کرد" (که البته تنها ابلهان ممکن است چنین حرفی را باور کنند)، پولیس پر کاری است که به دلیل عشق و علاقه زیادش به انجام وظیفه ای که بر عهده داشته (یعنی اعمال جنایت) شب و روز نمی شناخته و در بسیاری از وقایع تاریخی که پای ساواک در میان بود از اقدام

علیه رزمندگان سیاهکل گرفته تا دستگیری انقلابیون سرشناسی چون مجاهد انقلابی "محمد حیف نژاد" و غیره شرکت داشته است. او پولیس خوب و وظیفه شناسی است که علی رغم پی بردن به "راز" های "کلیه سوژه های کلیدی کمیته مشترک"، به خاطر سوگندی که خورده مرتکب "خیانت" نشده و آنها را فاش نکرده و نخواهد کرد. اکنون هم چیزی برای خودش نمی خواهد و منافعی ندارد؛ و "الان دیگه به فکر آینده کشور و ایران است". این ساواکی در ترسیم چهره ای همانند پولیس "خوب" فلم های هالیوودی برای خود فراموش نکرده است که دو خصوصیت برجسته در آن فلم ها را نیز برای خود قایل شود. یکی آن که او نیز همانند پولیس فعال آن فلم ها گاه خارج از دید رؤسایش دست به اقدامات فردی می زند. مثلاً مطرح می کند که سرخی برای حمله به پایگاه های چریکهای فدائی خلق را به دست می آورد ولی این را با هیچ فردی در ساواک در میان نمی گذارد. "نه سران ساواک و نه کمیته مشترک و نه هیچ یک از همکارانم خبر نداشتند". بعد، این پولیس "قهرمان" بدون این که کسی از همپالگی هایش متوجه بشوند، به تنهایی دست به چنان اعمال پر رمز و رازی می زند که گاه روی دست جیمز باند بلند شده و با جلو زدن مأمور "دو صفر هفت" به مأمور "دو صفر هفتاد" تبدیل می شود!! در این بازی پولیسی هالیوودی وی بالاخره به آن جا می رسد که در شرایطی که به اعتراف خودشان آرزوی دست یابی به "حمید اشرف" خواب از چشمان شان ربوده بود و شاهنشاه مزدورشان مرتب از آن ها سراغ "حمید اشرف" را می گرفت، با اولین خبری که می شنود که گویا این چریک فدائی برجسته قرار است به فلان خیابان بیاید بدون آن که این موضوع را به اطلاع رئیس، رؤسا و دیگر همکارانش برساند تا حمله به او را تدارک ببینند، یک تنه فقط به خاطر این که بتواند چهره او را از نزدیک ببیند خود را به آن خیابان می رساند. آخر هیجان او برای صیرف دیدن "حمید اشرف" به حدی بوده که به مصاحبه کننده می گوید: "همین الان هم که تعریف می کنم موی های تم سیخ شده". البته در فلم های پولیسی مورد تقلید ایشان، قهرمان فلم به چنین حماقت هائی دست نمی زند و "وظیفه" را در جنگ با "خرابکاران" فدای احساسات و هیجان خود نمی کند. ولی چه می شود کرد فلم تقلیدی پولیس ایرانی بهتر از این از آب در نمی آید!! موضوع عمومی دیگر در فلم های هالیوودی آن است که پولیس قهرمان همواره با مخالفت ها و اعمال لجوجانه یکی از همکارانش که همیشه موی دماغ اوست مواجه می باشد. در مقابل این ساواکی مصاحبه شونده هم ساواکی رقیبی قرار دارد: "هیچ وقت آب من و او توی یک جوی نمی رفت"، "هر وقت با من دعواش می شد، من کوتاه نمی آمدم و پا به پای او می آمدم". او نام این فرد را "حسن ناصری" ملقب به "عضدی" اعلام می کند. اتفاقاً این فرد را زندانیان سیاسی آن دوره به عنوان یکی از شکنجه گران بنام ساواک که دست سنگینی برای کتک زدن مبارزان داشت، خوب می شناسند. در سناریوی ساواکی مزبور هیچ عملی از این فرد همدریف و رقیب جز آن که مدام "شلوغ" می کند و در مقابل اعمال منحصر به فرد این قهرمان شنود می ایستد سر نمی زند. (این را هم باید دانست که چون "عضدی" در قید حیات نیست، از این رو وی به او نقش پولیس مقابل خود را داده و با دستی باز او را "شلوغ کن" و غیره می نامد).

اکنون قبل از پرداختن به محتوای مطالب عنوان شده پیشاپیش تأکید کنم که ساواکی مزبور علی رغم همه توصیف هائی که از اعمال جیمزباند مآبانه خود در این مصاحبه به خورد خواننده می دهد، حتی یک اطلاع و یک کلام، جدیدتر از آن چه که پیش از این در رابطه با چگونگی کشف خانه های تیمی چریکها در سال ۵۵ گفته شده بود، بر اطلاعات خواننده اضافه نمی کند. آن چه او می گوید عیناً همان است که "پرویز ثابتی"، رئیس وی قبلاً در کتاب "در دامگه حادثه" که اتفاقاً آن هم به شکل مصاحبه عرضه شده (مصاحبه با فردی وابسته به جمهوری اسلامی به نام "عرفان قانعی فرد") مطرح کرده بود. کسانی که کتاب ثابتی را خوانده باشند با کمی دقت می توانند ببینند که او با طرح مجدد سخنان وی در مورد چگونگی ضربه های سال ۱۳۵۵ - البته با چاشنی "هیجان" و همراه با توصیف های پر آب و تاب

و ظاهراً به تفصیل- قصد مهر تأیید زدن به ادعاهای "آقا" ی خود در آن کتاب را دارد- به گونه ای که گوئی از طرف "ثابتی" یا وزارت متبوع "قانعی فرد" چنین مأموریتی به او سپرده شده است. به طور کلی، این ساواکی های حاکم بر جان و مال و ناموس مردم در دوره رژیم شاه با داستان کشف خانه های تیمی چریکها از طریق شنودهای تلیفونی می کوشند ضمن خلاص کردن گریبان خود از توضیح همه واقعات امور در رابطه با آن ضربه ها، ذهن های جست و جو گر را با داستان های خود مشغول کرده و آن ها را از کنکاش در این زمینه و کسب تجارب لازم باز دارند.

مهم است به خاطر سپرد که در شماره هفت نبرد خلق، ارگان چریکهای فدائی خلق در دهه پنجاه که اندکی قبل از شهادت رفیق "حمید اشرف" و جمعی دیگر از رفقای ما منتشر شد، علت شناسائی چند خانه تیمی توسط ساواک کنترل تلیفون آن خانه ها اعلام گردیده بود. بر این اساس در کتاب وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ("چریکهای فدائی خلق از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" به قلم محمود نادری که مصاحبه کننده با ساواکی مزبور سخاوت مندانه به او لقب "محقق" اعطاء کرده) نیز همین موضوع مطرح شده و در تشریح امر عنوان گردیده است که گویا اولین بار از طریق کنترل تلیفون "بهرروز ارمغانی" با "محمدرضا جوشنی املشی" سرخی برای ساواک برای کنترل خانه های تیمی چریکها در سال ۱۳۵۵ و ضربه زدن به آن ها به دست آمده است. ما شاهدیم که هم خود "ثابتی" و هم ساواکی زیر دستش با همه مغلظه کاری های شان جز تکرار سخن خود چریکهای فدائی خلق در شماره هفت نشریه سازمان و بعد اشاره به شنود تلیفون "ارمغانی" با "جوشنی" اطلاع دیگری در اختیار مردم ایران نگذاشته و نمی گذارند (آخر قسم خورده اند که به وزارت متبوع خود "خیانت" نکنند و همچنان علیه مردم تحت ستم ایران عمل کنند!!).

واقعیات این است که ساواک در سال ۱۳۵۵ نه تنها از طریق کنترل تلیفون بلکه از طرق دیگری نیز امکان دست یابی به خانه های تیمی چریکها را داشته است. مثلاً در "کتاب دشمن" (همان کتاب وزارت اطلاعات مورد اشاره در بالا) به یک مورد از تلاش ساواک برای نفوذ در درون سازمان ما اشاره شده است. نام منبع ساواک م- ک (محمد کتابچی) ذکر شده که طبق مطالب این کتاب، رفیق "یوسف قانع خشک بیجاری" (رفیقی که در درگیری خانه مهر آباد جنوبی همراه رفیق "حمید اشرف" به شهادت رسید) مدتی با او در تماس و خواهان وصل ارتباط وی با سازمان بوده است. مسلم است که با توجه به گسترش صفوف سازمان و وسعت گیری امکان ارتباط با عناصر علنی، ساواک نیز از امکان دستگیری افراد علنی مظنون به ارتباط با سازمان و امکان جلب همکاری آن ها از طریق اعمال شکنجه و ایجاد رعب و وحشت در آن ها برخوردار بود. بنابراین دور از ذهن نیست که یکی از راه های کشف خانه های تیمی سازمان برای ساواک از طریق عناصر نفوذی بوده است.

همچنین عامل "تعقیب و مراقبت" را باید ذکر کرد. در شرایط تجمع همه اعضای سازمان در شهرهای مختلف در خانه های تیمی و ارتباط آن ها با مجموعه ای از: ۱- مبارزان علنی چه در دانشگاه ها و چه در اماکن دیگر، ۲- رفقای علنی مرتبط با سازمان که در کارخانه ها کار می کردند و با کارگران در ارتباط بودند، ۳- انقلابیون تازه آزاد شده از زندان که به سازمان می پیوستند، به هیچ وجه غیر معقول نیست گفته شود که یکی از راه های دستیابی دشمن به رفقای رهبری سازمان و از جمله به رفیق "حمید اشرف" به کار گیری "تعقیب و مراقبت" بوده است. به خصوص که در سال ۱۳۵۵ دست اندرکاران ساواک و یا کل "کمیته مشترک ضد خرابکاری" با برخورداری از رهنمودها و امکانات بزرگترهای خود در سازمان سیا امریکا و موساد اسرائیل برای ضربه زدن به چریکهای فدائی خلق از شیوه های متکامل تر "تعقیب و مراقبت" استفاده می کرده اند.

اما، در رابطه با موارد فوق نه ثابتی و نه این ساواکی مصاحبه شونده و نه وزارت اطلاعات که همه اسناد ساواک در دست او قرار دارد حاضر به گذاشتن اطلاعات واقعی در اختیار مردم ایران نیستند و در این موارد کلمه ای هم بر زبان

نمی آورند. در عوض این امنیتی ها هنوز هم با "اسناد" دروغین خود سعی در ایجاد اغتشاس فکری در بین مبارزان پیگیری را دارند که جویای فهم طرق دستیابی ساواک در سال ۱۳۵۵ به برخی از خانه های تیمی چریکها و چگونگی دست یافتن آن ها به رفیق کبیر ما "حمید اشرف" می باشند. در این مصاحبه هم می بینیم که ساواکی مذکور پس از ذکر داستان های ظاهراً پر هیجان پولیسی مبنی بر چگونگی دست یابی شان به شماره تلفون های چریکهای فدائی خلق بالاخره روشن نمی کند و کمترین اطلاعی در اختیار خواننده قرار نمی دهد که چگونه به خانه مهرآباد جنوبی (آخرین پایگاه رفیق "حمید اشرف") که تلفون نداشته است تا از آن طریق لو برود ، دست یافتند! جالب است که مصاحبه کننده در رفع این نقص به کمک ساواکی مزبور شتافته و در بین دو گروه توضیح می دهد که: "طبق اسناد ساواک احتمالاً پیش از کشته شدن "نسترن آل آقا"، به تماس او با "رضا یثربی" پی برده و با تعقیب او به خانه خیابان جی یا مهرآباد جنوبی رسیدند". همان طور که دیده می شود مصاحبه کننده از جعلیات کتاب "محمود نادری" به عنوان "اسناد ساواک" نام می برد ولی به هر حال آن چه وی به عنوان "احتمالاً" مطرح کرده غیر محتمل می باشد، چرا که اتفاقاً برخی تیم هایی که پس از ضربه مهر آباد جنوبی بر قرار ماندند و در جریان آن حملات سیستماتیک ضربه خوردند از جمله تیم هایی بودند که رفیق "رضا یثربی" مسؤل آن ها بود. در حالی که اگر او تحت تعقیب بود می بایست همه تیم های تحت مسؤلیت او نیز ضربه می خوردند. بنابراین، آن توضیح بین دو گروه کمی به روشن شدن مسأله فوق نمی کند.

در رابطه با ضربه های سال ۱۳۵۵ به سازمان ما، بدون آن که لزوم توجه به تکنیک های ساواک نفی شود اما مسأله اساسی کشف اشتباهات و ضعف خود این سازمان، کوشش در فهم آن ها و تجربه آموزی از آن ها برای هموار کردن راه آیندگان است. آیا چگونگی ساختار تشکیلاتی که سازمان چریکهای فدائی خلق در شرایط روی آوری نیروی زیادی به طرف آن برای خود به وجود آورده بود به گونه ای بود که آن را در مقابل تکنیک های ساواک برای وارد آوردن ضربه، حداقل تا حدی، مصون نگاه دارد؟ بررسی های تا کنونی نشان می دهند که سازمان از اواخر سال ۱۳۵۳ بر اساس خط سیاسی - نظری جدیدی که متفاوت با "مبارزه مسلحانه هم ستراتیژی هم تاکتیک" مورد نظر چریکهای فدائی خلق اولیه بود، ساختاری پیدا کرده بود که به واقع زمینه ساز چنان ضربه های سنگینی به سازمان شد. این خط سیاسی - نظری جدید همچنین توضیح گر این واقعیت هم می باشد که پس از فروکش ضربه های سال ۵۵ سازمان دیگر نتوانست همچون قبل تحرکی داشته و قدرتی از خود نشان دهد؛ تا این که در جریان خیزش انقلابی توده نی، با اقبال وسیع توده ها به سوی خود مواجه گردید و پروسه دیگری در تاریخ این سازمان آغاز و طی شد. این ها البته مسائلی هستند که باید در جایی دیگر مورد بررسی قرار گیرند. اشاره به آن به این دلیل صورت گرفت که تأکید شود برای کشف علت ضربه های سال ۵۵ به سازمان چریکهای فدائی خلق نباید صرفاً خود را در محدوده دلایل تکنیکی این ضربه از طرف پولیس محصور کرد.

اکنون به ذکر برخی از تناقضات اظهارات ساواکی مورد بحث و همچنین غیر واقعی بودن آن ها در مصاحبه مورد بحث پردازیم.

اولاً اظهارات ساواکی مصاحبه شونده در رابطه با چگونگی به اصطلاح دست یابی به سرخی که امکان تداوم کار به بخش شود ساواک را داده کاملاً مبهم است. او مطرح می کند که توانسته بوده اند به شماره تلفون دکتر "جوشنی" پی ببرند. "جوشنی"، برادر همسر رفیق "بهرروز ارمغانی" بود که زندگی علنی داشت. گویا روزی که "ارمغانی" به "جوشنی" زنگ می زند این ساواکی شماره تلفون او را به دست می آورد. می نویسد: "سرنخ را به دست آورده بودم". با توجه به این که وی در سطور بعدی تأکید می کند که در آن زمان خلاف امروز شماره تماس گیرنده را به طور اتوماتیک نمی توانسته اند متوجه شوند اما نمی گوید پس چگونه به "سرنخ" دست یافته بود؟ در حالی که ادعا هم نمی

کند که "جوشنی" هم به شماره "ارمغانی" زنگ زده است، یعنی تلفون "ارمغانی" به "جوشنی" یک طرفه بوده است. با این حال وی در مورد این که چگونه به خانه های تیمی تحت مسؤولیت "ارمغانی" پی برده اند ادعا می کند که **ارمغانی** "بعد زنگ زد به خانه تیمی کرج و قزوین و رشت" (رفیق **ارمغانی** مسؤولیت تیم های مستقر در این محل ها را به عهده داشته است). این ادعا بدان معناست که گویا از طریق شماره تلفون **ارمغانی** به آن خانه ها رسیده اند. اما او این موضوع که چگونه به "سرنخ" تلفون که گویا شماره تلفون رفیق **ارمغانی** بوده رسیده اند را مشخص نکرده و مبهم باقی می گذارد. اگر در آن زمان به طور اتوماتیک نمی توانسته اند متوجه شوند به تلفونی که تحت کنترل بوده چه شماره ای زنگ زده است، پس چون تلفون **ارمغانی** یک طرفه بوده ساواکی مزبور هم نمی توانسته است شماره آن را بداند و از آن به عنوان سرنخ استفاده کند. اگر هم مطرح شود که بعداً از طریق مخابرات و غیره به آن دست یافته اند باز هم این ابهام باقی می ماند که این تلفون یک طرفه رفیق **ارمغانی** از چه محلی بوده است که وی از آن جا "بعد زنگ زد به خانه تیمی کرج و قزوین و رشت"؟ تازه چرا ساواک به آن محل حمله نکرده بود!!؟

چند پراگراف بعد او در رابطه با چگونگی دست یابی به شماره تلفون رفیق **حمید اشرف** داستان "هیجان" انگیز دیگری را نقل می کند. "ما با یک مشکل مواجه بودیم، **حمید اشرف** یک طرفه تماس می گرفت. او زنگ می زد و ما مانده بودیم چه کار کنیم و چه کار نکنیم. هدف اصلی هم رسیدن به او بود." این ساواکی داستان هائی هم در رابطه با حل مسأله "تلفون یک طرفه" رفیق **حمید اشرف** سرهم بندی کرده و از دشواری کار که رجوع به مخابرات و تشکیل جلسه و در اختیار گرفتن مهندس وصل و غیره از جمله آن ها بوده، داد سخن می دهد. او بالاخره چگونگی دست یابی به شماره تلفون یک طرفه رفیق **حمید اشرف** را این طور توضیح می دهد: "مثلاً **حمید اشرف** به خانه **بهرروز ارمغانی** زنگ زده است و ما متوجه صدای **حمید اشرف** شده ایم. مهندس مدار را وصل کرده و ما هم روی خط قرار گرفته ایم. ما و آن ها مکالمات همدیگر را می شنویم انگار که خط روی خط افتاده است که آن موقع ها معمول بود و برای خیلی از مردم اتفاق می افتاد." بعد او اضافه می کند که چطور با ترتیب یک دیالوگ بین خود در مورد یک قطعه زمین و گرفتن سند برای آن، روی خط تلفون **حمید اشرف** و **بهرروز ارمغانی** قرار گرفته اند و چون آن ها (یعنی رفقا **حمید اشرف** و **ارمغانی**) "می خواستند موضوع را دنبال کنند و سر از ماجرا در آورند" توانسته اند این دو رفیق را به مدت ۴۱ دقیقه روی خط به خود مشغول کنند. البته مطرح می کند که گویا در ۱۸ دقیقه اول شماره تلفون **حمید اشرف** را گیر آورده بودند و فقط برای عادی سازی، مکالمات را به مدت ۴۱ دقیقه ادامه داده اند: "۱۸ دقیقه طول کشید. آقای **عبدی** آمد و روی شانه من زد، یعنی تلفون **حمید اشرف** به دام افتاد". پرسیدنی است که اگر این ها از طریق تلفون یک طرفه **ارمغانی** به **جوشنی** همان طور که در ادعای بالا ذکر شد پی به "سرنخ" بردند چرا برای پی بردن به تلفون یک طرفه **حمید اشرف** دست به دامان مخابرات و مهندس وصل و غیره شدند؟ چرا برای حل مشکل، جلسه ای با رئیس و رؤسایش برپا کرده و بالاخره به شگردی که آن را با آب و تاب توضیح داده روی آوردند؟ آیا می توان این تناقض را با گفتن این که چون او **حمید اشرف** بود و **حمید اشرف** هم مهم بود توضیح داد؟ تازه از این ها گذشته مگر مشکل را "یک طرفه" تلفون زدن **حمید اشرف** ذکر نمی کنید؟ شما که از کوتاه بودن مدت مکالمه تلفونی او شاکمی نبودید که سعی کردید با شگردهائی مدت زمان تلفون آن رفیق را زیاد کنید؟ اما حتی اگر هم مشکل حل تلفون بسیار کوتاه (یک دقیقه نمی) **حمید اشرف** بوده چرا او این بار به مدت طولانی مشغول صحبت شده؟ ساواکی مزبور ظاهراً در پاسخ این تناقض است که در مورد مکالمه به اصطلاح ساختگی خودشان می گوید: "آن قدر عادی بود که آنها به گفته های خودشان ادامه دادند" و گویا در حالی که به جای یک دقیقه به صحبت طولانی با هم مشغول بودند ادعا می کند که

"عاقبت آن ها به ما چند فحش دادند و تماس را قطع کردند." اما آیا برآستی با ادعای "عادی" بودن مکالمه ساواکی ها می توان گفت که آنها گویا به این ترتیب مشکل تلفون کوتاه یک دقیقه ئی حمید اشرف برای ساواک را حل کرده اند؟! بنا به شهادت بازماندگان از ضربه های سال ۵۵ ، رفقاء تنها در مواقع کاملاً ضروری مثلاً دادن خبر سلامتی به همدیگر یک دقیقه یا کمتر از دو دقیقه در پشت تلفون با هم صحبت می کردند و برای جلوگیری از کنترول تلفون توسط پولیس مواظب بودند که مدت زمان تلفون، از دو دقیقه بیشتر نشود. اتفاقاً این ساواکی هم آن جا که به اصطلاح مدعی است که "سرنخ" از رفیق ارمغانی به دست آورده جملات یا عباراتی از این قبیل نقل می کند که گویا خیلی خلاصه در پشت تلفون گفته شد: "اون که آویزان است را در بیار" و گویا رفقاء برای صرفه جوئی در وقت، سلام هم به هم نمی دادند و این ساواکی طعنه می زند که: "این که سلام و علیک نمی کند به خاطر خشونت و طبع کار خشنی است که می کند". این طعنه اما در این جا به ضد ساواکی مصاحبه شونده عمل کرده و نامعقول بودن مکالمه تلفونی گویا ۴۱ دقیقه ئی رفقاء حمید اشرف و ارمغانی را یادآور می شود. اگر رفقای ما در تماس با خانه های تیمی بسیار کوتاه صحبت می کردند و برای صرفه جوئی در وقت تلفون به ادعای او سلام و علیک هم نمی کردند ، چطور یک دفعه ۴۱ دقیقه پشت خط ایستاده اند؟! لابد این کار را به خاطر "سرنخ" دادن به دست این ها انجام داده اند!! در جایی هم او سخن قبلی خود در مورد "خشونت و طبع کار خشن" که باعث سلام نکردن چریکها به هم شد را فراموش می کند و از حرف های گویا تفریحی چریکها در پشت تلفون به اصطلاح پرده بر می دارد. در این جا دیگر چریکها برای صرفه جوئی در وقت تلفون از جملات رمزی نظیر "اون که آویزان است را در بیار" استفاده نمی کنند. می گوید که نسترن آل آقا به حمید اشرف تلفون زده تا بپرسد که چند تا پا می روی و این ساواکی که شنود می کرده از پاسخ حمید متوجه شده که او ۴۰۰ تا پا می رفته است!! برآستی که از ورای این مصاحبه به چه "حقیقت" هائی که نمی توان رسید!! تناقض گویی ها و طرح مبهم مسایل از طرف این ساواکی به خوبی بیانگر بی ارزش بودن سخنان اوست. او داستان به "دام" انداختن تلفون رفیق حمید را از کتاب ثابتی گرفته و همان را در این مصاحبه به طور سر و دم بریده نقل کرده است.

این را هم تأکید کنم که در این جا – همان طور که قبلاً هم اشاره شد - بحث بر سر انکار این امر نیست که کنترول تلفون ، یکی از راه های سرکوب انقلابیون چریک توسط ساواک نبوده است. در شرایط تمرکز همه نیروهای سازمان در شهر آن هم صرفاً برای انجام کارهای تبلیغی، مسلم است که دست پولیس به طرق گوناگون از کنترول تلفون گرفته تا "تعقیب و مراقبت" تا نفوذ دادن عناصر خود و بریده از مبارزه به درون سازمان، باز نگاه داشته شده بود. یا با توجه به این که ضربه ساواک به خانه های تحت مسؤولیت رفیق ارمغانی و همچنین به خانه تهران نو (که رفیق حمید به صورت غرور آفرین و تحسین برانگیز موفق به فرار از آن جا شد)، هم زمان بود چه بسا این ادعا درست باشد که سر نخ ضربه ها رفیق ارمغانی بوده است که تازه از زندان آزاد شده بود. تحت تعقیب بودن او در شرایطی که وی با خانواده و اقوامش هم مرتب در تماس بود چندان دور از ذهن نیست. (اکنون که موضوع تحت تعقیب بودن رفیق ارمغانی مطرح است جا دارد این موضوع هم بیان شود که مادر من (آبا) در تبریز با ارمغانی در ارتباط بود. یک بار هم این رفیق او را با خود به تهران برده بود. بعد از قیام بهمین، آبا از دستگیری اش در سال ۵۴ و محبوس شدن در سلول با مجاهد زنده یاد معصومه شادمانی گفت. آبا نمی دانست به چه دلیل دستگیر شده بود. از این رو این سؤال مطرح است که آیا او را در رابطه با همین تعقیب و مراقبت ها دستگیر کرده بودند؟). در حال آن چه مشخص است این است که هم اطلاعاتی های جمهوری اسلامی و هم ثابتی و هم نحوه ساواکی اش در این مصاحبه کاملاً مواظب هستند که هیچ اطلاع درستی از واقعیت امور مربوط به چگونگی دستیابی به خانه تیمی چریکها به دست ندهند.

در این مصاحبه ساواکی مزبور سعی کرده با تأکید بر این که "حمید اشرف خیلی مهم بود" - که البته در واقعیت هم چنین بود - هدف همه "جنگ" دستگاه امنیتی رژیم شاه با چریکهای فدائی خلق را در سال ۱۳۵۵ صرفاً در ضربه زدن به رفیق حمید اشرف خلاصه کند. در ضمن او مهم بودن رفیق حمید را در این خلاصه می کند که وی: "در ترورها و حمله به بانک ها شرکت داشت"، "۴۰۰ تا پا می رفت" و غیره. البته که رفیق حمید اشرف از فرزی و قدرت بدنی بالائی برخوردار بود. من پس از فرار خود از زندان در سال ۱۳۵۲ در پایگاهی که رفیق حمید اشرف و فریدون جعفری در آن حضور داشتند، شاهد چنان پرش ها و حرکات ورزشی فوق العاده از هر دوی این رفقاء بودم که حیرت و تحسین شدید مرا بر می انگیزتند. هر دوی این رفیق به نوبت، آن حرکت ها را به منظور تقویت آمادگی بدنی خود انجام می دادند و واقعاً قدرت و تحرک بدنی و درجه فرز و چابک بودن آن ها حیرت انگیز بود. همچنین این واقعیتی است که رفیق حمید اشرف در عملیات مسلحانه مختلف شرکت کرده بود. او به مثابه یک چریک فدائی خلق مقاوم و توانا، بارها مهلکه هائی را که دستگاه امنیتی رژیم شاه در مقابل وی قرار داده بود با شجاعت بی نظیر خود کنار زده بود. از جمله یک بار او و رفیق کارگر حسن نوروزی مناطقی از تهران را به صحنه جنگ و گریز واقعاً افسانه ئی خود با مزدوران مسلح رژیم شاه تبدیل کرده بودند. با همه این ها خلاف آن چه ساواکی مصاحبه شونده ادعا می کند اهمیت رفیق حمید اشرف برای آن ها از این جنبه ها نبود - ساواکی مزبور حتی برای اثبات ادعای خود، درگیری های قهرمانانه این رفیق با نیروهای مسلح رژیم شاه در سال ۱۳۵۵ را دلیل بر تمرکز کمیته مشترک و حساسیت شاه مزدور روی وی جا می زند. در حالی که آن درگیری ها اتفاقاً در همان سال در جریان حملات ناموفق کمیته مزبور برای ضربه زدن به سازمان و به شخص او روی داده بود.

رفیق حمید اشرف از این رو برای دشمنان مهم بود که اولاً او یکی از نه انقلابی رزمنده ای بود که ساواک از سال ۱۳۴۹ به بعد برای دستگیری آن ها صد هزار تومان جایزه تعیین کرده بود و عدم موفقیت ساواک پس از گذشت سال ها از دستگیری یا کشتن رفیق حمید اشرف، بیانگر ضعف و زبونی دستگاهی بود که با توسل به هر جنایت بشمارمانه ای سعی کرده بود خود را در نزد مردم و روشنفکران قدرتمند نشان دهد. در نتیجه به منظور انقیاد هر چه بیشتر خلق و حفظ وضع ظالمانه موجود در جامعه برای آن ها بسیار بسیار مهم بود که با ضربه زدن به این رفیق، رجز خوانی کرده و بکوشند همچنان خود را قدر قدرت جلوه دهند. ثانیاً رژیم شاه بدستی سازمان چریکهای فدائی خلق را به مثابه سازمان کارگران و زحمتکشان، خصم جان خود بر می شمرد و به نقش رفیق حمید در این سازمان واقف بود. رفیق حمید در طی سال ها مبارزه در میان خون و آتش به عنوان یک رفیق با تجربه در رأس سازمان چریکهای فدائی خلق شناخته شده و به خصوص پس از شهادت برخی از رفقای رهبری، موقعیت ویژه ای در این سازمان کسب کرده بود. از این نظر ساواک در مورد این چریک فدائی همان حساسیتی را داشت که دشمنان مردم معمولاً در همه جنبش های مردمی نسبت به انقلابیون در موقعیت او دارند. آن ها حساب می کردند که با ضربه زدن به او به مثابه یک رهبر، موجب تضعیف روحیه دیگر رزمندگان و به هم زدن انسجام سازمان خواهند شد. بنابراین در این مورد نیز در سخنان ساواکی مصاحبه شونده جز فریب و ریاء و حيله و دروغ چیز دیگری نهفته نیست.

یک تعریف دیگر این ساواکی در این مصاحبه که گویا از ورای آن می توان به "حقیقت" دست یافت داستان پر "هیجان" رفتن خودسرانه او به دیدار رفیق حمید اشرف می باشد. واقعیت این است که در دستگاه جهنمی شاه بیش از هر اداره و دستگاه دیگری (و به واقع همچون ارتش) نظم و انضباط شدیدی برقرار بود و هیچ عضوی از این دستگاه نمی توانسته است بدون اطلاع و اجازه بالادستی های خود به کارهای فردی و خود سرانه آنها در سطحی که او مدعی است دست بزند. اما او ادعای این کار را دارد و می گوید: "من قبلاً صدای حمید اشرف را شنیده بودم و حالا می

خواستم چهره اش را ببینم. نمی دانید چه هیجانی داشتم. همین الان هم که تعریف می کنم موی های تنم سیخ شده". وقتی هم او پس از انجام آن عمل خودسرانه با اعتراض پولیس رقیب هالیوودی خود مواجه می شود که گویا طبق معمول با او دعوا می کند می گوید: "ناصری کمیته را گذاشت روی سرش. گفتیم شلوغ نکن. قرار نیست این کار باز بشه. حرف داری برو به بالاتر بزن. گفت بریم پیش رئیس کمیته، پیش آقای ثابتی". بالاخره آن ها پیش رئیس کمیته می روند. اما رئیس کمیته هیچ برخوردی به کار خودسرانه او که از روی "هیجان" صورت گرفته بود نمی کند. ناصری (عضدی) هم به جای این که از او بپرسد که چرا به جای کوشش برای بسیج نیروهای کمیته ضد خرابکاری جهت محاصره منطقه و به "تور انداختن" **حمید اشرف** که شاهنشاه شان برای کشته و زنده اش بی قراری می کرد، تنها به قرارگاه **حمید اشرف** رفته است از او این سؤال کودکانه را می کند که "چرا او را نزدی؟" (غیر واقعی بودن این سؤال را این حقیقت هم بیانگر است که ساواکی ها ترس و هراس وحشتناکی از چریکها داشتند و بدون بسیج نیروهای مسلح خود در تعداد زیاد جرأت نزدیک شدن به چریکها، آن هم به رفیق **حمید اشرف** را به خود نمی دادند) و وی در پاسخ می گوید که "من یک اسلحه چُسکی تو دستم داشتم با ۴ تا تیر فشنگ. آدمی که راه می رود تو گونی که در دستش دارد، مسلسل حمل می کند و از تو گونی می تواند تیراندازی کند، من با این اسلحه چُسکی خودم چه کار می توانم بکنم آن هم با ۴ تا آدم." (آخر گویا به غیر از رفیق **حمید** سه رفیق دیگر هم با او سوار یک ژبان بوده اند و مضحک است گفته شود که این ساواکی که قیافه **حمید اشرف** را از نزدیک ندیده بود و عکس هائی هم که از این رفیق داشتند با قیافل گریم شده بعدی او متفاوت بودند با یک نگاه به درون ماشین ژبان تشخیص می دهد که از میان آن "۴ تا آدم" کدام یکی **حمید اشرف** است). این تناقض ها هم به نوبه خود دروغین بودن داستان ساختگی به دیدار **حمید اشرف** رفتن او را برملا می سازند. اما اجازه دهید واقیعی را در این جا با خواننده در میان بگذارم. می نویسد: "نزدیک تهران نو او را دیدم. من با ماشین خودم بودم. از دور دیدم دو مرتبه برگشت پشت سرش را نگاه کرد."

این داستان سراپا دروغ است. رفیق **حمید** برای چک کردن پشت سرش نیاز نداشت که دو بار برگردد و پشت سرش را نگاه کند. او صاحب وسیله کوچک انگشترمانندی بود که آئینه ای روی آن نصب شده بود و با آوردن آن جلو چشم می شد به خوبی پشت سر را چک کرد. در سال ۱۳۵۲ رفیق **حمید** آن را به من نشان داد و من این وسیله را به دست گرفته و طرز کارش را امتحان کردم. رفیق **حمید اشرف** این وسیله را همچون مسلسل همیشه با خود داشت و همواره و به خصوص در سر قرارها از آن استفاده می کرد. در سال ۱۳۵۳ من عین همین وسیله را در نزد رفیق **جعفری** دیدم که بیانگر آن بود که به دلیل کارائی خوب آن، برای رفیق **جعفری** هم تهیه شده بود. این واقیعت نیز یک بار دیگر بی ارزش بودن داستان های این ساواکی را بر ملا ساخته و رسوائی کشف "حقیقت" از ورای سخنان او را در مقابل دید خواننده قرار می دهد.

یک دروغ دیگر، این ادعا است که گویا در ۲۶ اردیبهشت [ثور] ۱۳۵۵ که برای اولین بار به خانه تیمی رفیق **حمید اشرف** حمله کردند، می دانستند که دو نفر پشت پنجره مدام نگاهیانی می دهند. ساواکی مصاحبه شونده برای فائق آمدن به این امر و خنثی سازی این نگاهیانی داستان هائی از طرح های "مبتکرانه" خود نقل می کند که چطور چند بار با تاکسی از جلوی پنجره چریکها رد شده اند و غیره. اما واقیعت این است که در خانه های تیمی اساساً در طی روز نگاهیانی صورت نمی گرفت و ما همگی در طی روز به هر صدا و رویدادی در اطراف خود حساس بوده و با هشیاری عمل می کردیم و تنها در شب نگاهیانی می دادیم. در نتیجه داستان نگاهیانی دو نفر در پشت پنجره ساختگی است و برای پر هیجان کردن داستان گفته شده است. حتی باید از کسانی که بعدها برای بازدید خانه تیمی رفقای ما در تهران نو رفته

و از موقعیت ساختمانی آن مطلع شدند ، پرسید که آیا واقعاً امکان رد شدن تاکسی از جلوی پنجره های آن خانه وجود داشته است؟

می دانیم در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵ خانه تیمی چریکهای فدائی خلق واقع در تهران نو که دو کودک (ناصر و ارژنگ شایگان) در آنجا بودند (مادر شایگان، مادر فدائی آنها در همان موقع اسیر دست ساواکی ها بود و در سپاهچال های رژیم به سر می برد)، مورد حمله نیروهای مسلح رژیم شاه قرار گرفت. ساواکی ها و از جمله همین ساواکی که اعتراف می کند یکی از دست اندرکاران آن حمله بوده است علی رغم آگاهی به وجود دو کودک در آن خانه بدون رعایت "حق کودکی" آن ها و انجام کمترین اقدامی برای دور نگاه داشتن آن دو کودک از باران گلوله ها و نارنجک هائی که از هر طرف بر سر آن خانه فرو ریختند، آن جا را با کینه زیر آتش سلاح های آمریکائی - اسرائیلی خود قرار دادند. در جریان این یورش وحشیانه، ناصر و ارژنگ شایگان، این فرشتگان گریخته از شکنجه های ساواک که در پناه محبت های بیکران کمونیست های گرانقدر فدائی زندگی شاد کودکی خود را می گذراندند ، شهید شدند. این داغ ننگی بر پیشانی ساواک است. اما چون اطلاعاتی های جمهوری اسلامی ضمن تطهیر ساواک کشتن آن بچه ها را تحت عنوان تاریخ نویسی به رفیق حمید اشرف نسبت داده اند حال مصاحبه کننده با ساواکی مزبور، ظاهراً در صدد بر آمده تا ببیند که "آیا ساواک با حمید اشرف تعارف داشته است؟" - چون خود ساواک چنین اتهامی به رفیق حمید نرزه بود. مصاحبه کننده با این به اصطلاح "دلیل"، پخش خزعبلات و سخنان زهرآگین یک ساواکی جنایتکار علیه انقلابیون دهه پنجاه در جنبش را توجیه کرده است. اما در واقع موضوع از این قرار نبود و اتفاقاً واقعیت امر خیلی زود از پرده بیرون افتاد.

چند روز بعد از انتشار مصاحبه مورد بحث، ساواکی مزبور در نامه ای به یکی از همپالگی های خود نوشت که "مصدیقی عزیز من" مشغول نوشتن خاطرات من است: "من دو سال، شب و روز از آقای مصدیقی درخواست کمک می کردم که خاطرات من را منتشر کنند. سال ۲۰۱۳ که درخواستم را پذیرفت بهترین روز زندگی ام بود." (برگرفته از متن "پاسخ به ادعاهای احمد فراستی یکی از کارکنان ساواک تهران" با امضای پرویز معتمد). در ضمن انتشار قسمت بعدی این ظاهراً مصاحبه هم که ربطی به حمید اشرف و "تعارف" ساواک با او ندارد، نشان می دهد که موضوع به گونه ای که مصاحبه کننده ادعا کرده نبوده بلکه پای نوشتن خاطرات یک ساواکی و خوراندن زهر تبلیغات او علیه راستی و حقیقت در میان اپوزیسیون انقلابی ایران در میان بوده است؛ و "مصدیقی عزیز" ساواکی مزبور، تنها خواسته است با نام پر افتخار حمید اشرف خاطرات قاتل او را جذاب جلوه دهد. آیا اتفاقی است که مصاحبه کننده که ظاهراً در پی کشف حقیقت است به نامه سرگشاده مادر شایگان در رابطه با شهادت کودکش (به نام "برای فرزندان من اشک تمساح نریزید!" که حقایق غیر قابل انکاری در آن مطرح شده) ، حتی اشاره ای هم نمی کند؟ این نامه خلاف آن چه وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی منتشر کرده و در نزد مصاحبه کننده عنوان "اسناد ساواک" به خود گرفته است، واقعاً یک سند کاملاً معتبر تاریخی است که از زبان مادر زحمتکشی بیان شده که به دور از هر گونه دغل کاری سیاسی کوشیده است واقعیت هائی که خود عیناً با آن ها درگیر بوده است را با مردم خویش در میان بگذارد. اگر بحث بر سر خدمت به ارتقای آگاهی مردم در میان باشد می توان گفت که اتفاقاً بر اساس خاطراتی که مادر شایگان نقل کرده است ، ساواک هم سعی در بر انگیزتن احساسات پاک مردم در رابطه با آن کودکان علیه چریکهای فدائی خلق (نه لزوماً رفیق حمید اشرف) کرده بود هر چند که می دانست که مردم مبارز ایران، آن دستگاه امنیتی را با همه ساواکی ها و کارکنان درونی اش به درستی جنایتکار و فاسد می دانند و وقعی به آن تبلیغات دروغین نخواهند گذاشت. اتهام وزارت اطلاعات هم به رفیق حمید تنها برای کسانی می تواند جدی تلقی شود که یا بسیار از واقعیت ها دور بوده و عقب مانده اند و یا ریگی در کفش دارند.

موضوع فوق به "حق کودکی" مطرح شده در پاورقی نوشته مورد بحث نیز ربط دارد- که البته معلوم نیست آیا مسؤولیتش با مصاحبه کننده می باشد یا با مصاحبه شونده! هر چند این ابهام به دلیل هم موضع بودن مصاحبه کننده و مصاحبه شونده در ضدیت با "مارکسیستها" (عبارتی که در کتاب خاطرات زندان مصاحبه کننده به این منظور به کار رفته و من در کتاب "در جدال با خاموشی"- تحلیلی از زندانهای رژیم جمهوری اسلامی به آن اشاره کرده ام) مشکلی ایجاد نمی کند. در این جا "حق کودکی" دستاویزی برای حمله به مارکسیست های فدائی قرار گرفته است که در شرایط دشوار مبارزه ای که ساواک تحمیل کرده بود ، نگهداری از کودکان **مادر شایگان** به عنوان یک وظیفه انقلابی به گردن شان افتاده بود. اولاً این کودکان حتی قبل از این که به خانه تیمی مارکسیست های فدائی راه پیدا کنند در شرایطی که سایه چنگال خون آشام نیروهای امنیتی رژیم شاه بر سر خانواده شان قرار داشت ، از سنین پائین، زندگی نیمه مخفی و سپس بعد از تحت تعقیب قرار گرفتن برادر مبارزشان رفیق **مادر شایگان**، از اوایل سال ۵۲ در درون خانواده شان زندگی کاملاً مخفی داشتند. این وضع را ساواک تحمیل کرده بود. ثانیاً کسانی که چریکها را به خاطر در پناه خود گرفتن آن کودکان محکوم می کنند در بهترین حالت نشان می دهند که نه ساواک و نه شرایط مبارزه ای که انقلابیون صدیق و صمیمی با توده های جان بر کف در آن می رزمیدند را نمی شناسند. طرح های ذهنی آن ها هم برای دور کردن آن کودکان از خانه های تیمی از این واقعیت سرچشمه می گیرد - البته اگر از اغراض و دشمنی شان سخن نگوئیم؛ چرا که قریب به اتفاق کسانی که چنین می گویند نشان داده اند که در جهت حفظ سیستم سرمایه داری که خون و کثافت و رذالت از آن می بارد و کودک کار، کودک معتاد، کودک خیابانی، کودک "دریا" و... از محصولات آن می باشد خود را در خدمت انواع مرتجعین قرار می دهند.

آیا ساواکی ها کودکان را هم شکنجه نمی کردند؟ آیا رفیق مادر دروغ می گوید که در شکنجه گاه همین ساواکی ها ، به چشم خود کودکی را دیده است که به قصد گرفتن اعتراف از او، وی را شکنجه کرده و از میله های یک پنجره آویزان کرده بودند؟ آیا مادر دروغ می گوید که از فکر این که مبادا کودکش به دست ساواکی های بی همه چیز بیفتند و آن ها این کودکان را در جلوی چشم وی شکنجه کنند ، در زندان بارها دست به خود کشی زده بود؟ این ها گوشه ای از موقعی است که رفیق **مادر شایگان** ، اسیر در چنگال ساواکی های جنایتکار از سر گذرانده و بسیاری از زندانیان سیاسی آن دوره از آن ها با خبر هستند. سخنان **مادر شایگان** با چنان شفافیتی گویای حقیقت اند که انکار آن ها به همان قدر رذالت نیاز دارد که انکار مثلاً شلاق اخیر مدافعان سرمایه داران در جمهوری اسلامی بر پیکر کارگران مبارز "آق دره" می طلبد. آیا اطلاعاتی های جمهوری اسلامی همان نوع جنایت ها و همان نوع زجر و عذاب هائی که رفیق مادر در مورد ساواک مطرح کرده را مرتکب نشده و نمی شوند؟ آری شده و می شوند. پس چرا آن ها یک مرتبه به یاد چگونگی کشته شدن آن دو کودک افتادند؟ به این دلیل که وزارت اطلاعات در تداوم کار ساواک به وجود آمده است. در نتیجه اتهامی که ساواک در شرایط دهه پنجاه نتوانست به چریکهای فدائی خلق بزند حال اینان به اسم تاریخ نویسی به رفیق **حمید اشرف** می زنند. بنابراین میدان دادن به طرح مجدد اتهامات وزارت اطلاعات علیه رفیق **حمید اشرف** و این به اصطلاح کوشش جهت "کشف" حقیقت از ورای سخنان یک ساواکی ، تنها به کار انواع مرتجعین چه وابسته به وزارت اطلاعات یا ساواک باشند و یا مرتجعین دیگر می آید تا به قول شاملو "گند چاله دهان" خود را بگشایند و مجدداً علیه بهترین فرزندان ایران در دهه پنجاه سم پاشی کنند؛ تا در تداوم اهداف گردانندگان "مهرنامه" و "اندیشه پویا" که پشت شان به آخوندهای ولایت فقیه گرم است ، برای تخطئه و مخدوش کردن مبارزات درخشان و ثمربخش دهه پنجاه مذبحانه تلاش کنند؛ و البته ندانند که تکیه گاه و پشتیبانان آن فرزندان راستین خلق و آن مبارزات قهر آمیز، خلقی است با نیروی لایزال خود.

در مورد سرنوشت **ابوالحسن شایگان** نیز که نویسنده در پاورقی گفته است "به احتمال قریب به یقین توسط مأموران ساواک سر به نیست شده"، فقط باید گفت وقتی انسان از موضوع اطلاعی ندارد بهتر است در مورد آن هم حرفی نزد تا شایعه جای "روایت مستند تاریخ" (!!) را نگیرد.

نوشته خود را با اشاره به چند مطلب دیگر به پایان می برم.

ساواکی مزبور در یک بخش کوتاه از مصاحبه اش در مورد سه تن از انقلابیون جان بر کف دهه پنجاه دروغ هائی را علیه آن ها ردیف کرده است. وی می گوید: "در ضمن این را هم بگویم که **جمشیدی رودباری** نیز در لالهزار با شلیک **پهروز شاه وردی لو** که به دیوار اصابت کرد و به سرش خورده بود بیهوش می شود. گلوله به دستش خورده بود. ساواک برای این که ردهای او نسوزد اعلام کرد که او در درگیری کشته شده است. خیلی سرنخ ها از او به دست آمد. اطلاعات زیادی داد. این داستان های عجیب و غریب که راجع به او تعریف می کنند که یک راست برای مداوا بردنش اسرائیل... همه اش دروغ است. مثل اون ادعا که می گفتند خانه تیمی پویان را ۳۰۰۰ رنجر محاصره کردند. یا داستان فرار "رضا رضائی". در این جا این مردک پست ساواکی به همان گونه که همپالگی هایش در وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و نان آلوده خور هایش می کوشند با وارونه جلوه دادن حقایق تاریخی به خیال خود در مورد انقلابیون صدیق توده ها باور شکنی کنند، با همین هدف رفیق **رودباری** را مورد حمله قرار داده و با وقاحت تمام او را کسی معرفی می کند که گویا اطلاعات زیادی داده و آن ها خیلی سرنخ ها از او به دست آوردند. برآستی که مردم مبارز ایران حق دارند از عنصر ساواکی به عنوان بی همه چیز یاد کنند.

اما واقعیت چیست؟ در مقطعی که رفیق **گرانقدر** ما **عباس جمشیدی رودباری** دستگیر شد مهمترین مسأله برای ساواک در درجه اول به دست آوردن آدرس پایگاه و بعد قرارهای تشکیلاتی او بود. این ساواکی چون به همراه **تهرانی**، شکنجه گر معروف از نزدیک در جریان کار شکنجه بود، خوب می داند که برای دستیابی به آدرس پایگاه یک چریک، در حق آن رزمنده چه شکنجه هائی اعمال می کردند که تنها از درنده خو هائی چون خود این ها و همکاران شان در شهربانی ساخته بود. از امتحان کابل هائی با قطرهای متفاوت جهت شلاق زدن گرفته تا سوزاندن بدن انقلابی تا آویزان کردن آن ها از سقف تا اعمال شنیع ترین شکنجه های فجیع. این ها دیگر واقعیت های اثبات شده در مورد آن دستگاه جهنمی با امنیتی های وقیح و بی شرم شان می باشد. در مورد رفیق **قهرمان** ما **جمشیدی رودباری** نیز آن ها انواع شکنجه ها را به کار گرفتند و او با قدرت بالای تحمل شکنجه که از ایمان خلل ناپذیر وی به حقانیت راهی که برای مبارزه علیه دشمنان مردم برگزیده بود ناشی می شد، به مدت ۶ روز همه رنج و عذاب ها را به جان خرید و دم بر نیاورد و تنها موقعی که مطمئن شده بود رفقاء در آن فاصله خانه را ترک گفته اند آدرس آنجا را افشاء کرد. در این مورد در نشریه **نبرد خلق** شماره چهار آمده است: "پس از ۶ روز رفیق **قهرمان** آدرس منزلی را که در صورت اسارت رفیق می بایست فوراً تخلیه شده و برای دشمن مین گذاری گردد، افشاء نمود و دیگر هیچ اطلاعی نتوانستند از او به دست آورند".

آیا این ساواکی که از طریق "مصاداکی عزیز" اش فرصت یافته تا بیشرمانه به رفیق **بزرگوار** ما تهمت بزند، قادر است جز به دروغ توضیح دهد که از به اصطلاح "سرنخ" ها و اطلاعاتی که از رفیق **رودباری** به دست آوردند به کدام مبارزان دست یافتند و چه کسانی را دستگیر کردند؟ نه، قادر نیست چون چنین نبود. رفیق **رودباری** سرفرازانه در مقابل شکنجه گرانس ایستاد و حتی یک قرار تشکیلاتی خود را به آن ها نگفت و هیچ اطلاعی که نیاز این نیروهای امنیتی در آن زمان بود را به دست آن ها نداد.

ایجاد شک و تردید در مورد انقلابیون سرفراز دهه پنجاه که به حق به الگوی مبارزاتی توده‌های در بند ایران تبدیل شده‌اند کار این بیشرفان است. با توجه به این که سازمان ما در آن زمان به طور مرتب در جریان اخبار زندان قرار داشت از انتقال رفیق **جمشیدی** به اسرائیل مطلع شده بود. در آن مقطع، دوستی با صهیونیست‌ها یکی از افتخارات شاه و رژیمش بود و همکاری‌های "امنیتی" بین آن‌ها غیر قابل انکار بود. بردن رفیق **جمشیدی** به اسرائیل در شرایطی که وی از ناحیه جمجمه گلوله خورده و در حالت کما به سر می‌برد، با توجه به برخورداری بیمارستان‌های اسرائیل از تجهیزات بالا امری ضروری برای ساواکی‌ها بود، چرا که این دژخیمان به گونه‌ای که در آن زمان گفته می‌شد تنها با کمک دولت صهیونیستی اسرائیل می‌توانستند امکان زنده نگاه داشتن رفیق عزیز ما را پیدا کنند.

چریک فدائی خلق، رفیق **جمشیدی** یک بار در سوم خرداد [جوزا] سال ۵۰ در جریان درگیری که طی آن رفیق کارگر **اسکندر صادقی نژاد** به شهادت رسید موفق به فرار گشته و دشمن را از دستگیری خود نا امید کرده بود. او همچنین در یک جنگ نابرابر با دشمن، همسنگر زن چریک دلاور، **مهرنوش ابراهیمی** بود که آوازه نبرد قهرمانانه‌اش با دژخیمان شاه در سال ۵۰ امید به رهایی را در دل زنان تحت ستم و در بند ایران شکوفا کرد. به طور کلی رفیق **رودباری** با فعالیت‌های نظری و عملی پر بار خود و با همه زندگی سراسر مبارزاتی‌اش داغی بر دل ساواکی‌ها گذاشته بود که برخورد امروز این ساواکی با قلب سیاه و پرکینه‌اش نسبت به این رزمنده بی‌باک و صمیمی با توده‌ها حدی از آن داغ دل را بر ملا و حد دشمنی‌اش را با وی آشکار می‌کند. ساواکی مصاحبه‌شونده در اینجا گزارش نشریه نبرد خلق شماره چهار در مورد او را تخطئه کرده است که در آنجا در ضمن گفته شده بود که این رفیق افتخار آفرین را هیچ وقت به بند عمومی نبردند و علی‌رغم دو سال شکنجه تدریجی نتوانستند شخصیت انسانی او را در هم بشکنند. که کاملاً صحت داشت. رفیق **جمشیدی** در سال ۱۳۵۱ دستگیر شد و دژخیمان ساواک او را در سال ۱۳۵۳ اعدام و یا به گونه‌ای دیگر در زندان کشتند. برخی از زندانیان سیاسی او را در سلول با تن شکنجه شده‌اش که قادر به راه رفتن نبود و برای دستشویی رفتن خود را روی زمین می‌کشاند دیده بودند. او برآستی که یکی از برجسته‌ترین قهرمانان مقاومت در زیر شکنجه بود که شکنجه‌گرانش را به زانو در آورد. حتی در سال ۵۳، دو سال بعد از دستگیری‌اش زندانیان سیاسی که او را دیده بودند از آثار شدت شکنجه‌هایی که او تحمل کرده بود بر روی بدنش گفته‌اند: "یک بار که برای شستن ظرفهای غذا به دستشویی رفته بودیم، بر حسب تصادف زندانی سلول ۱۳ را دیدیم. صدای لنگان پایش را می‌شناختیم. اما نمی‌دانستیم که او همان "اعدامی" است. چهره‌اش زرد و پف کرده بود. با پانسمانی بر پیشانی و سری تراشیده. پای بند پیچ شده‌اش را بالا نگهداشته بود و لی‌لی می‌کرد. سرش را برگرداند و نگاهی به ما انداخت. نگاهی فراموش‌نشده. نگاهی شتابان ما را از دستشویی بیرون راند. اما ما توانسته بودیم راز صدای پای او را کشف کنیم. هر بار که او را از بند بیرون می‌بردند. گوش به زنگ در انتظار شنیدن دوباره صدای پای او بودیم. روزی او را از بند بردند و دیگر صدای لی‌لی او را نشنیدیم. وقتی ما از سلول ۱۲ به سلول عمومی ۲۳ در بند ۳ منتقل شدیم تازه فهمیدیم که زندانی سلول ۱۳ **جمشیدی رودباری** از چریکهای فدائی، همان اعدامی بود که **عقابی** (منظور از **عقابی** یکی از شکنجه‌گران زیر دست **تهرانی** می‌باشد که خیلی از زندانیان سیاسی در سال پنجاه و از جمله خود من او را با نام **هوشنگ فهیمی** می‌شناختیم) می‌گفت او در حین درگیری با ساواک زخمی و دستگیر شده بود اما ساواک شایع کرده بود که در درگیری کشته شده. گفته می‌شد که او را برای معالجه به اسرائیل فرستاده بودند. ("نقل از ناهید ناظمی در کتاب داد بی داد، ویدا حاجبی تیریزی). این‌ها واقعیت‌هایی هستند که انکار آنها تنها از ساواکی‌ها ساخته است.

ساواکی مصاحبه شونده که ورود خود به ساواک را دو سال پس از تأسیس آن اعلام می کند و به گفته خود یکی از کارهایش حمله به خانه ها و دستگیری مبارزان بوده است به خوبی می داند که قبل از آغاز مبارزه مسلحانه در ایران با چه قدرتی وارد خانه های مردم می شدند و چگونه در جلوی چشمان اهالی خانه (پدر و مادر و غیره) با بد دهنی و نثار فحش های رکبیک - همان طور که از ارادل و اوباش ساخته است - و با دست یازیدن به وحشی گری هائی که گاه موجب سکتۀ افراد مسن خانواده می شد ، افراد مظنون را دستگیر و کتک زنان با خود می بردند. اما در سال پنجاه ورق برگشته بود و آن ها هنگامی که می خواستند به خانه چریک بی باک و دلاور فدائی خلق، پویان نزدیک شوند از ترس به خود می لرزیدند. آن ها که سال ها در تبلیغات شان جامعه ایران را مطیع اوامر شاهنشاه مزدورشان جا زده و رجز خوانده بودند که کسی را یارای مقابله با آن ها نیست، حال مجبور شده بودند در جلوی چشم مردم نیروهای مسلح خود را به خیابان آورند، منطقه را میلیتاریزه کنند، خانه را به محاصره نظامی خود در آورند تا قادر شوند تنها دو جوان ۲۵ ساله را دستگیر کنند (رفقاء پویان و رحمت پیرو نذیری). چه شده بود؟ آن همه نیرو و تجهیزات و تدارکات فقط برای دستگیری دو نفر؟ موضوع از چه قرار بود؟ چرا دیگر از آن قلدری های شناخته شده برای دستگیری مبارزان خبری نبود؟ آن احساس قدر قدرتی کجا رفته بود؟ چرا نمی توانستند علی رغم محاصره نظامی خانه و اخطارهای به اصطلاح تهدید آمیز از پشت بلندگو از پس دستگیری او و آن ها بر آیند؟ چرا قادر به تسلیم آن ها در مقابل خود نبودند؟ چرا جرأت نزدیک شدن به آن خانه را نداشتند؟

باران گلوله را بر سر آن خانه فرو می ریزند ولی باز قادر به تسلیم آن دو چریک رزمنده در مقابل خود نمی شوند. پویان ها در حالی که صدای گلوله هایشان به طرف دشمن با نغمه سمفونی که می نوازند در آمیخته با شجاعت در مقابل دشمنان شان پایدار و مقاوم می ایستند و شکنجه گران را از افتادن طعمه ای دیگر به دست شان نا امید و مأیوس می سازند. این دشمنان تا کنون با چنین شجاعت و بی باکی مواجه نبودند و در می یابند که دیگر جائی برای آن دوره قلدری بی پاسخ شان نمانده و آن دوره دیگر به تاریخ می پیوندد...

این توصیف بسیار مختصر از واقعیتی است که همین ساواکی ها در سال پنجاه آن را به طور کاملاً عینی و البته بی "هیجان" تجربه کردند. آن ها زخم خوردند، تحقیر شدند؛ و حال امروز این ساواکی در فرصتی که برایش به وجود آمده خود را ناچار می بیند که جهت تخطئه آن واقعیت درخشان، به یک سطر از یک شعر دخیل ببیند. قطعه ای از آن شعر چنین است: "از مرگ نیز نیرومند تر برخاستی/ و با حنجره دوست داشتی ات خواندی/ آوازهای سرخ و بلندت را/ روی فلات خفته در بند: /"برپا برهنگان! برپا گرسنگان! / برپا ستمکشان! /... تو در دل های خلق می گشتی/ و همچنان می خواندی/ آوازهای سرخ و بلندت را/ پر شور/ و خاک میهن در هیجان و امید می سوخت/ سه هزار رنجر/ سه هزار چتر باز/ لیک آن ها تنها جنازه ات را یافتند/ چرا که تو با آخرین گلوله خود/ به شهادت رسیده بودی/... چقدر می ترسیدند...

در این جا سراینده شعر ، حال و هوا و فضای واقعی آن دوره و عظمت مقاومت قهرمانانه پویان (و رفیق پیرو نذیری) در آن دوره را به طور شاعرانه به وصف کشیده است؛ ولی اینان اصل موضوع را کنار زده و ایراد می گیرند که شاعر تعداد ساواکی های درس خوانده در "دانشکده ساواک" و دوره "چتر بازی" و "رنجر"ی دیده محاصره کننده خانه پویان و پیرو نذیری را خوب نشمرده است!! و تعداد از آنچه او گفته کمتر بوده است!! البته این یاهو اولین بار از زبان "اکثریتی" های بی مقدار در آمد و قدمت چندین ساله دارد. به همین خاطر هم تکرار خزعبلات اکثریتی ها علیه جنبش مسلحانه و رفقای قهرمان ما از طرف نیروهای ضد خلقی دیگر امر تازه ای نیست. اما آیا با این یاهو گوئی ها قادرید اصل نبرد قهرمانانه چریکهای فدائی خلق در اولین خانه تحت محاصره ساواک و ترس و حقارت خود در مقابل

عزم انقلابی آن فرزندان راستین خلق را از حافظه تاریخی مردم ما بزدانید؟ آیا قادرید مهر بزرگ مردم ما نسبت به پویان ها را از دل آن ها پاک کنید؟ زهی خیال باطل! نه ، نمی‌توانید.

کوشش دیگر در راستای سیاست "باورشکنی" و مخدوش کردن چهره انقلابیون بنام دهه پنجاه ، به مجاهد مبارز ، رضا رضائی مربوط می‌شود. این مجاهد انقلابی در سال ۵۰ با فریفتن بازجوهای خود موفق به فرار از دست آنان شد و با این کار چنان زخم عمیقی بر دل آنان گذاشت که هنوز هم آن ها از درد آن به خود می‌پیچند. فرار رضا رضائی در همان سال با تأثیر شورانگیز خود در جنبش مسلحانه، جوانان مبارز زیادی را علیه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه به صحنه نبرد انقلابی با این رژیم کشاند. این مجاهد انقلابی پس از فرار، مجدداً به سازمان مجاهدین خلق پیوست و با فعالیت های مبارزاتی خود در این سازمان که به خصوص با شهادت برادر انقلابی اش احمد رضائی (در جریان یک درگیری قهرمانانه با مأموران رژیم)، بار مسئولیت هر چه بیشتری بر دوشش قرار گرفت، نقش بسزائی در پیشبرد جنبش مسلحانه ایفاء کرد. ساواکی مصاحبه شونده درست به دلیل سوزش دل خود است که چهار دهه پس از گذشت آن واقعه ادعا می‌کند که گویا او فرار نکرد بلکه ما خودمان آزادش کردیم. هر چند جمله بعدی اش تناقض همین ادعایش را آشکار می‌کند. می‌گوید: "البته یادم هست یک مأمور به نام "بصام راز" با او بود چرا که مدعی شده بود که می‌خواهد بقیه سلاح ها و برادرش احمد را معرفی کند". این جمله در حکم یک اعتراف است و نشان می‌دهد که مجاهد مبارز، رضا رضائی توانسته بود از دست مأموران آن ها بگریزد.

ساواکی مزبور در مصاحبه خود دروغ های زیاد دیگری را سرهم بندی کرده است- که ساختن تصویر بی پولی و فقر برای ساواکی ها یکی از آنهاست. در هر حال پرداختن به همه آنها در اینجا لزومی ندارد.

به عنوان جمع‌بندی تأکید کنم که با این که "مصاحبه" این انتظار را در خواننده به وجود می‌آورد که ساواکی مورد مصاحبه از چگونگی "به تور افتادن حمید اشرف" سخن بگوید ولی ساواکی مصاحبه شونده (مثل خود ثابتی) توضیح نمی‌دهد چگونه به آخرین پایگاه این رفیق که تلفون نداشته است دست یافتند؟ چه کسانی را تحت تعقیب قرار دادند و این تعقیب ها چطور به رفیق ما حمید اشرف وصل شد؟ در این مصاحبه او با شغف تمام از به اصطلاح پیروزی های خود در قتل دسته دسته از فرزندان مبارز ایران سخن گفته است. او کشتار خونین انسان های آگاه و مبارزی را از موفقیت های خود خوانده است که سودائی جز رهائی میهن شان از قید سلطه امپریالیسم و سرمایه داران داخلی نداشتند و نان و آزادی را برای همه می‌خواستند. حتی امروز یاد آوری آن ستارگان درخشان آسمان غمزه ایران که در آن سال یک به یک فرو افتادند قلب هر فرد آزادیخواهی را به درد می‌آورد. اما واقعیت دیگر این است که آن به اصطلاح کامیابی ها در رد گیری خط های تلفون، "تعقیب و مراقبت" و غیره و بالاخره آن خون ریزی ها موفقیت چندانی برای ساواکی ها و دستگاه جهنمی شان به بار نیاورد. آن ها تصور کرده بودند که با مرگ فرمانده "خرابکاران"، نهال امیدی که چریک ها در دل مردم کاشته بودند خشک خواهد شد. اما چنین نبود. فرهنگ مبارزه مسلحانه انقلابی، فرهنگی که میراث پویان ها، جمشیدی رودباری ها، سپهری ها، قبادی ها، مهرنوش ها و مرضیه ها و چریکهای قهرمان دیگر بود، فرهنگی که رفیق حمید اشرف با قلب مهربان و گرمش نسبت به زحمتکشان، آن را تا آخرین لحظات عمر پر بارش، در سازمان زنده نگاه داشته بود کار خود را کرد. ساواکی ها به محاصره هر خانه ای پرداختند جز با مقاومت مسلحانه و با شکوه چریکهای فدائی خلق مواجه نشدند. تسلیمی در کار نبود. هر یک از آن دلاوران تا آخرین گلوله های خود با دشمنان مردم جنگیدند و در میدان نبرد سرفرازانه شهید شدند. آن ها با نثار خون خویش امید به پیروزی را در دل ستم‌دیدگان همچنان زنده نگاه داشتند و در آخرین لحظات زندگی شان نیز به توده ها آموختند که چگونه باید با دشمنان شان مبارزه کنند. خون آن کمونیست هائی که عشق به زندگی در وجودشان زبانه می‌کشید به هدر نرفت. دو

سال بعد توده های انقلابی با حمله به پادگان های رژیم شاه آموخته های خود را به کار بستند. به این ترتیب ایستاده مردن رفقای دلاور چریک فدائی ما در میدان رزم با دشمن، قهقهه های به خیال خود پیروزمند خفاشان شب را به زوزه و گریه و ناله های عزای آن ها تبدیل کرد. بلی، خفاشان شب! و چه وقاحتی که اکنون ساواکی مصاحبه شونده ادعا می کند که گویا با ما در مقابل جمهوری اسلامی دارای منافع مشترک هستند. نه، هر تضادی هم که شما با حاکمین فعلی داشته باشید ولی در اساس از یک جنس هستید و شما در مقابل توده های ستمدیده ایران با آن ها منافع مشترک دارید. تا زمانی که ظلم هست مبارزه هم هست و ما در صف مبارزه به نفع توده های خلق مان در مقابل هر دوی شما قرار گرفته ایم.

در آخر باید گفت که مصاحبه هائی از این نوع به واقع مروج دروغ و ریاء می باشند و اقدام به چنین مصاحبه هائی همچون نشستن در کنار یک شکنجه گر در شوهای تلویزیونی تنها این آگاهی را به خواننده آزادخواه می دهد که هر کس را از روی اعمالش بشناسد و ببیند که آنهایی که برای پخش سخنان شکنجه گران در جنبش به چنین اقداماتی دست می زنند در کجا ایستاده و به چه کسانی خدمت می کنند.

۱۸ خرداد [جوزا] / ۱۳۹۵ (7. Jun.2016)